

جن نامه ء هوشنگ گلشیری

عبدی کلانتری

فصل نامه سنگ - شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۰ (۲۰۰۱)

روی جلد رمان «جن نامه» (هوشنگ گلشیری، انتشارات باران، آلمان ۱۹۹۸) فتوکپی یک سند قدیمی را نشان می‌دهد که به زبان عربی است و به سبک قرآنی تذهیب شده و با بسم الله الرحمن الرحيم شروع می‌شود و عنوان آن نیز این است: «عریضه حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه». این برگه هم یک نوع «سند» است، که صاحبش نام و نشان خود را در آن ثبت می‌کند، و هم، ظاهراً، متنی قدیمی است دربرگیرنده نسخه‌هایی برای برآوردن حاجات. در پایین این سند آمده که: «پس اسم خود را در این محل سفید بنویسد... و حاجت خود را به نظر آورد و از خانه بیرون رفته به سرچاههای عمیق... به طرف قبله بایستد و این عریضه را میان گل رُس بگذارد و دو رکعت نماز صبح...». رمان «جن نامه» هم سندی است برای ثبت احوالات مردم ما در یک دوره و هم نسخه‌ای است از علوم خفیه برای نشان دادن اعتقادات همین مردم. به تعبیری شناسنامه جن‌زدگان.

ثبت احوالات

رمان با شرح حال یک خانواده کارگری آغاز می‌شود از زبان حسین پسر دوم خانواده از هنگامی که او ده دوازده سال بیشتر ندارد (سال ۱۳۳۴)، در شهر آبادان، و بازنشسته شدن

اجباری پدر حسین، و برگشتن آنها به شهر آبا- اجدادی شان اصفهان، نزد خویشان و خانه قدیمی پدری، تا میان- سالی حسین (حوالی ۱۳۵۵) وقتی که وضع جسمی و روحی راوی او را در برزخی میان جنون و مرگ رها می کند. طی این سالها، حسین بعد از تمام کردن دبیرستان و انجام کارهای خرده پا سرانجام در یک دفتر اسناد رسمی منشی می شود و از آن پس تمام عمرش را به همین کار می پردازد: «شانزده سال است که یک جا نشسته ام و از صبح تا ظهر و از بعدازظهر تا شب سند دمه می نویسم و یا سندهای صلحنامه و وکالت و نقل و انتقال خانه و ملک و ماشین را توی دفتر دوم وارد می کنم... نوشتن دفتر ادیکاتور هم با من است و یا دادن رونوشت از سندی قدیمی. همین هاست دیگر.» (ص ۲۰۸). طی این سالها حسین به خود می آموزاند، با خواندن ادبیات و تاریخ، که بنویسد، که بتواند شرح حال آنهایی که می شناسد را ثبت کند. قصه خویشان دیده و نادیده اش را («چقدر خویشاوند، یادمان می رفت که کی کی است.»). هدف او این است که چیزی را، چیزهایی را، از گزند تغییر و نابودی نجات دهد. او جهان اطرافش را در حال دگرگونی و زمین زیرپایش را ناستوار می بیند، روانش افسرده است، گیج می خورد و از آنچه که این تغییرها به بار می آورند تلخ و دل آزرده است.

حسین از کودکی دچار حمله های صرعی است و در همان صفحات اول کتاب، که خردسالی اش را در خانه ای می گذراند در جوار برج های دودزای شرکت نفت- که زدودن دوده های آن از در و دیوار حیاط کوچک و گلبرگهای باغچه خانه اجاره ای شان بخشی از مراسم آب پاشی پدرش در عصرهای دم کرده آبادان است- برای اولین بار به «وضعیت» خودش اشاره ای غیرمستقیم می کند: «از ترس اینکه دوباره بیفتم و آنطور بشوم که شدم...» (ص ۱۱). برادر بزرگ تر حسین از همان کودکی طاغی است و نمازش را به فارسی می خواند و سالها بعد، پس از سپری کردن دوره معلمی اش در روستاها، چریک چپ گرایی می شود که در پی دستگیری و زندان او را اعدام می کنند. این برادر نماینده همه آن باورهایی است که حسین را دچار هراس می کند: تغییر و تکامل، پیشرفت و «پی ریختن آینده». به برادرش می گوید: «من از این آینده تو می ترسم. آن گذشته،

حداقل، هرچیزی جایی داشت. آدم هم معلوم بود چه قدری دارد. / اشرف مخلوقات بود؟ / - همان بهتر بود یا حالا که نتیجه نبیره میمون شده؟ / - برو بابا تو هم حوصله داری.» (ص ۳۰۶) حسین با خودش شرط می‌کند که انسان‌ها را از معلق بودن و فردای ناشناخته نجات بدهد. یک راه برای او نوشتن است و به‌جا گذاشتن سندی که همیشه باقی بماند. راه دیگر، متوقف کردن حرکت زمین و دیگر سیاره‌های منظومه شمسی است («باید کاری کرد حتی اگر فکر کنند که دیوانه‌ام» ص ۵۰۰). برای نوشتن باید بتواند عنان عقلش را در کنترل داشته باشد. از ابتدا تا انتهای روایتش مدام به خودش نهیب می‌زند که «باید منطقی بمانم... باید معقول باشم و منطقی.» آنگاه آغاز می‌کند به گفته‌های اطرافیان گوش سپردن. می‌پرسد و از زبان خود آن‌ها گوشه‌های زندگیشان را باز می‌آفریند: خانه پدری سکونت‌گاه عمه‌ها و پسرعمه‌ها و عروس‌های خانواده و بچه‌های قد و نیم‌قدشان است، و شاید ارواحی که در پستوها و دالان و صندوقخانه آثاری از آنان باقی است. این شخصیت‌ها، هیچکدام به‌خودی خود نه جاذبه‌ای دارند و نه صاحب قصه کاملی هستند برای ترسیم دراماتیک. این دستاورد بزرگ نویسنده «جن‌نامه» است که از کنار هم گذاشتن این روایت‌های پراکنده تصویری گسترده ارائه می‌کند از شرح حال مردم یک زمانه. بدون تفسیر و حاشیه‌پردازی، فقط صحبت و نگاه خود این انسان‌هاست که گزارش می‌شود. نویسنده تمام وجودش را باز و پذیرا می‌کند تا انسان‌های معمولی و رویدادهای به‌ظاهر بی‌اهمیت زندگی‌شان روح بگیرند و زنده شوند. نویسنده می‌خواهد فقط شاهد باشد و از این راه دنیای ساکت و ناپیدایی از دغدغه‌ها، عشق‌ها و خشونت‌های آدم‌های کوچک و فریادهای فروخورده را دوباره بسازد: «من می‌خواهم- اگر بشود این همه آدم را سلول به سلول ساخت - با نوشتن احضارشان کنم، مثل همان دفتر معاملات سال‌های قبل که توی کمد اتاق آقا هست. کنار هم چیده‌ام‌شان. کافی است شماره و سال سندی را بدانم تا همه سابقه‌اش را پیدا کنم، صورت وضعیت همه آن املاک و مستغلات، ماشین‌های سواری، دوج یا انترناش که دست‌به‌دست شده‌اند، گو که خانه را خراب کنند، یا ماشین‌ها اسقاط بشوند و دیگر هیچ بنی‌بشری نخواهد که بخردشان. من هم همینطور باید بنویسم، کلمه به کلمه، و هر کلمه یا جمله

به‌ازای یک سلول تا بعد به ناگهان این جهان چرخان و سرگردان را...» (ص ۲۴۰).

در فصل بلندی از کتاب، زبان و چشم مادر حسین است که ما را بیش از پیش به قلب پنهان این روایت می‌برد. این فصل چنان غنی و آکنده از جزئیات کمتر گزارش‌شده زنان جامعه ماست که هر صفحه و هر حکایت گذرا و کوچکش دنیایی ناگفته در خود دارد. یک نمونه: مادر برای پسرش از روزهای اول ازدواج با پدر حرف می‌زند (پدر چهل و چندساله و او هنوز دختر قاعده نشده) و اینکه چطور می‌فهمد پیش از او شوهرش زن کم‌سن و سال دیگری هم داشته: «بله دیگر. من از حرف و نقل عمه بزرگات یک چیزهایی فهمیده بودم. اسمش نمی‌دانم خدیجه بوده یا سلیمه. حالا هرچی. سه‌ماه نشده، این بابای خیرنیده‌ات می‌گذارد و می‌رود. یک خرجی هم برایش می‌گذارد. زن بیچاره هم هرروز صبح این اتاق و آن اتاق و آن راهرو را جارو می‌کرده. اسباب جهیزش را هم گردگیری می‌کرده. بعد هم یک دیگ کوچولو بار می‌گذاشته، مثل خود من، وقتی بابات گذاشت و رفت. یک روز نمی‌دانم داشته چه کار می‌کرده که چشمش می‌افتد به یک تکه کاغذ که پشت آینه بوده. می‌برد می‌دهد به این رضا که برایش بخواند. آن وقت می‌فهمد که بله طلاقنامه است. مهرش را هم رجبعلی، شوهر آغاباجی، می‌دهد و زن بیچاره هم می‌رود سی خودش.» (ص ۳۴۳) دردنامه‌ای بزرگ در یک پاراگراف کوتاه. و این پاراگراف با این جمله تمام می‌شود که قلب آدم را می‌فشارد: «خوب است من، بابات که سه‌ماه بعد از عروسی گذاشت و رفت، چند دفعه پشت آینه‌هام را نگاه کرده باشم؟».

و این نمونه‌وار است. نویسنده پانورامایی پیش چشم ما باز می‌کند از خواستگاری‌ها و عروسی‌ها و شب زفاف‌ها، محرومیت‌ها، عادات و رفتار جنسی شوهرها، وضع حمل‌ها، حسادت‌ها و چشم‌هم‌چشمی‌ها در میان صیغه‌ها و هووها و زن‌های «نشاند» و در نهایت همواره پناه‌بردن به آخرین پناه که دعا باشد یا مسجد یا نسخه رمال یا فقط نذر و ندبه و التجا به ارواح رفتگان. نویسنده بدون آنکه به صراحت چیزی گفته باشد نشان می‌دهد که

خرافه‌های ما مرهم‌هایی است بر زخم‌های ما بی آنکه سرآخر هرگز شفایی به همراه بیاورند.

عرفان و علوم خفیه

حسین از همان زمان که هنوز سال‌های آخر دبیرستان را می‌گذراند با فرقه‌ای از درویشان اصفهان آشنا می‌شود که جمعه‌ها دوره دارند. از طریق آقای اتابکی، شوهر دخترخاله‌اش، که قبلاً حزبی و توده‌ای بوده و حالا مرشد یک فرقه درویشی است، «با سیل پرپشت و آب‌خورهایی که به لب زیرین می‌رسید»، به او می‌آموزند که چطور با مراقبه می‌توان «حامل» روح دیگری شد یا «همزاد» خود را از درون خویش بیرون کشید و با او گفت‌وگو کرد. پدر حسین «برادر ناکامی» دارد که از صفحات کتاب غایب است. «عمو حسین، یا میرزا حسین غمدیده، آن‌طور که پدر می‌گفت، دار و ندار پدری را به باد داده بود و یک دفعه غیث زده بود» (ص ۴۲). تا زمانی که به تدریج راوی او را به درون دنیای خودش می‌آورد، به قالب شخصیت او می‌رود، روح او را احضار می‌کند، او را در خود بازمی‌سازد و می‌گذارد که این عمومی رفته عاشق در او حلول کند. حمله‌های صرعی او اکنون وسیله‌ای می‌شوند که او ارواح را در جسم خودش حلول دهد. بیماری حسین او را تا حدودی از جهان اطرافش جدا می‌کند. او میان خودش و عمومی غایب نزدیکی می‌بیند. هر دو عاشق دو زن‌اند کولی‌وش و گریزپا (به قول کلیشه‌های ادبی‌مان توأمان «لکاته» و «اثیری»‌اند). شرح حال عمومی ناکامش را، ذره ذره، از گفته‌های عمه‌ها و پسر عمه‌ها و دیگر خویشان باز می‌سازد. «عمه بزرگه می‌گفت قد و بالام به عمو حسین رفته است، راه رفتنم، مثلاً این دست‌ها که...» (ص ۱۲۸) بعد از آنکه هنوز تازه به اصفهان برگشته، وقتی که روی پشت‌بام خانه کلاغی را به دام می‌اندازد، عمه بزرگ با گریه هشدار می‌دهد: «نکن جوان، بد می‌بینی، آن ناکام هم همین کارها را می‌کرد که حالا معلوم نیست کجا سر به بالین می‌گذارد.» (ص ۱۵۷) در صندوق‌خانه قدیمی خانه پدری، که سرانجام خلوت دایمی حسین می‌شود، صندوقچه‌ای کشف می‌کند مملو از نسخه‌های قدیمی و طومارهای کمیاب که عمویش قبل از ناپدید شدن آن‌ها را پنهان کرده بوده

است. او اکنون به منبع مهمی از دانش‌های رمزی دسترسی دارد که به کمک آن می‌تواند، با حفظ آداب مشخص و دقیقی، و با کشف و استخراج اسماء رمزی هم به «شناخت» برسد (فهم زبان ملائک... مجموعه عالم و افلاک... عالم کون و فساد...) و هم بر مسیر امور و چگونگی رویدادها تأثیر بگذارد («اگر خواهی که کسی را در عشق بی‌قرار کنی... برای پیدا کردن دزد... برای احضار روح مرحوم... برای دفع تبلرزه... باطل کردن سحر... تسخیر شمس»). حسین سال‌ها به جمع‌آوری این نسخه‌ها می‌پردازد. این نوشته‌ها کلید رازهای بی‌شماری را در خود پنهان دارند. در حلقه عرفا و دراویش، حسین می‌آموزد که با مراقبه می‌توان «صورت مثالی» خود یا دیگری را احضار کرد و با او به «توحید» رسید. اگر او بتواند با مراقبه و ذکر، جلوه‌های «جمال حق» را ببیند سرانجام «اجازه تشریف» پیدا می‌کند.

حسین و آشنایانش و تقریباً اکثر کسانی که محیط فرهنگی او را شکل می‌دهند، در جهانی زندگی می‌کنند که اسرارزدایی نشده اما در معرض هجوم پدیده‌های مدرن قرار گرفته است. حسین توان و تجهیزات لازم را برای رویارویی با جهان پرتلاطم و مدام دگرگون شونده اطرافش ندارد. وضع جسمانی او و خیالات و اوهام او، این ویژگی‌های فرهنگی را در او تشدید می‌کنند و وامی‌دارندش که پناهی یا پناهگاهی امن و ساکن بجوید، بخواهد به رحم مادرش رجعت کند، بخواهد تاریخ سیر دوار داشته باشد و به نقطه شروع خود بازگردد نه آنکه حامل «پیشرفت و تکامل» باشد. عرفان یا شبه‌عرفان، تفسیر قرآن و حدیث، کشف رمز نشانه‌ها و هرآنچه که در رساله‌های قدیمی حلقه‌های دراویش مدفون است باید برای او نظام فکری‌ای بسازند که سکوی فرار او به گذشته باشد و او را با هرآنچه که گمان می‌کند «ازلی ابدی» است پیوند دهد. اگر دقت کنیم، ما راوی این رمان را هیچ‌گاه در خلوتی روحانی با خدا نمی‌بینیم. او به‌نظر نمی‌رسد که اصلاً تجربه امر قدسی داشته باشد و یا در جهان متافیزیکی یک فرد «مومن» زندگی کند، با اعتقادات چنین فردی به بهشت و دوزخ و دار مکافات و پرهیز از معصیت. به همین دلیل مجموعه اعتقادات او هم نمی‌تواند چیزی نزدیک به الاهیات عقلی و فلسفه تاریخ متأثر از

آن باشد. حسین نه «مومن» است، نه رند این جهانی و نه هنرمندی عارف مسلک. این نبوغ گلشیری است که توانسته نشان دهد که عصارهٔ چنین فرهنگی خرافه است. ما همه در خرافه زندگی می‌کنیم و نمی‌دانیم. زیست- جهانی که در ورای جهان شناختهٔ اطراف همواره با جهان مکنون دیگری ارتباط دارد و همین ارتباط بسیاری از کردارهای فرهنگی ما را تعیین می‌کند. آدمهای رمان «جن‌نامه» در چنین دنیایی زندگی می‌کنند. دعاخواندن و نفرین کردن‌ها، ذکر گفتن‌ها و نذر کردن‌ها، توبه، طلب مغفرت، دخیل بستن‌ها و «زیارت اهل قبور». فضای خانه‌های قدیمی، پستوها و صندوقخانه‌های ناپیدا، کوچه‌ها و بازارچه‌ها، امام‌زاده‌ها و مساجد و تکیه‌ها و قبرستان‌های قدیمی. و فضای ترس و زخم‌های دیرمان، جهانی که از آن عشق و شهوت دریغ شده و انسانها به جستجوی محبت ناخواسته به یکدیگر زخم می‌زنند. در میان بیماری‌ها و قوای شر، و با مرگ‌های زودرسی که از کنترل‌شان خارج است.

در سراسر رمان توازن ظریفی میان لحن سوگووار و تلخ راوی و جنبهٔ طنزآمیز سرنوشت و اعتقادات او حفظ شده است. حسین انسان کوچک و حقیری است که در زندگی به جایی نمی‌رسد اما به مرور خود را صاحب قوایی ماوراء طبیعی گمان می‌کند که می‌خواهد عالمی را از حقارت نجات دهد. او هرگز منشأ عمل مهمی نیست و بخش عمدهٔ عمرش را در گوشهٔ دفتر ثبت اسناد یا در صندوقخانهٔ کوچکش سپری می‌کند. اما هم اوست که اعلام می‌کند «اینک منم اشرف مخلوقات» (ص ۴۱۸) که «مقدر کرده عرش و لوح را بسازم» (ص ۲۴۹). راوی در سفر ذهنی‌اش درست در لبهٔ مرز عقل و جنون ایستاده، و شاید در فصل آخر چند گامی هم از آن عبور کرده، «سال‌ها ایستاده بر کرانهٔ آن گرداب که گردان و پیچان فرومی‌کشید، هنوز فرومی‌کشدم» (ص ۱۷۴) و مدام به خودش گوشزد می‌کند که «باید منطقی بمانم». مکالمهٔ راوی با روح احضار شدهٔ عمویش به هنگام کشف «اسم اعظم»، که با کمک آن راوی بتواند حرکت زمین در منظومهٔ شمسی را متوقف کند، کمیک است و تا حدودی مجنونیت متافیزیکی بهرام صادقی را به خاطر می‌آورد (با همان فضای وهم‌آلود تیمارستان‌ها و مطب‌های شبانه و دکترهای نیمه‌دیوانه).

گلشیری جنبه هجوآمیز دین و عرفان را هم به همه اینها می‌افزاید: نسخه‌های شیوخ و تعبیر آیات قرآن و «اعجاز کلمات» آن در حجره‌ها و پستوهای قدیمی و این‌ها همه در کنار وسوسه‌های جنسی منع شده معطوف به پسران و زنان جوان با «استغفرالله»ها و «حرز تسدیس» برای ابطال افسون آنها («عاملان درست گفته‌اند که دور از زن باید بود که در خود این بو که در هوا ایستاده و در این صدا چیزی است که حتی آدم ایستاده بر لبه آن جهان را می‌لرزاند» (ص ۵۲۲)، و تسبیح گرداندن و ذکر گفتن و دود کردن اسفند و کندر برای دور کردن ارواح خبیث!

حسین در پایان روایتش، که حالتی از تعلیق است بدون نقطه پایانی، به این نتیجه رسیده است که اوضاع آشفته روزگارش و تلخی سرنوشت مردم هم عصرش همه ناشی از آن است که در طراحی عالم، مرکزیت زمین و ثبات آن از میان برداشته شده است و این کاری است که ستاره‌شناسان و دانشمندان غربی مسئول آن هستند. برای او مطرح نیست که علم نجوم گذشته را احیا کند. او می‌خواهد اساس حرکت فیزیکی سماوات را دگرگون کند و نسخه‌ای هم برای این کار دارد. فصل آخر رمان «جن‌نامه» حرکتی پریم و مخاطره است به سمت شکل‌دادن این رویداد در زمان مساعدی که مقارن می‌شود با کسوف کلی (خورشیدگرفتگی کامل) در تاریخ نهم اردیبهشت ۱۳۵۵ (ص ۴۲۲). ساده‌پنداری خواهد بود اگر باور و عمل راوی را استعاره‌ای بدانیم از ایدئولوژی و حرکت جنبش اسلامی که با غرب‌ستیزی‌اش می‌خواست (و می‌خواهد) تمدنی از بنیان متفاوت با تمدن مدرن غربی بنا بگذارد. ولی اگر از سطح ایدئولوژی و سیاست بگذریم و به شبکه‌های اعتقادی فولکلور اسلامی و عرفانی فرهنگ عامه چشم بدوزیم، رمان «جن‌نامه» ریزبافت‌های این فرهنگ و آن فضای روحی‌ای را ترسیم می‌کند که به انواع معجزات باور دارد، فال‌گیر و تفأل‌زن است، هرگز لحظه‌ای شک نداشته که انسان اشرف مخلوقات است و «آخرت» پایان زمان است که هم‌اکنون صاحبی دارد و همه باید در انتظار بازگشت او باشیم در لحظه احضار جمعی ارواح‌مان.

ژوئن ۲۰۰۱